



گپ و گفت

ضمیمه نوجوان

شماره ۴ ■ اسفند ۱۳۹۸

نوجوانان

۶۶



علی آزادمند

متولد ۸ دی ۸۲

علاقه مند به

مدیریت و

اقتصاد و الحق

که بهش خیلی

میاد



عرفان فروتن

متولد ۲۰

اسفند ۸۴

علاقه مند به

روانشناسی.

اعتقاد داره

این رشته

به شدت می تونه

روی بازیگری

و ایفای بهتر

نقش هاش تاثیر

بذاره

۶



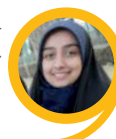
گپ و گفت با ۲ بازیگر نوجوان فیلم «۲۳ نفر»

یک «من» ۲۳ نفره

جای قهرمان ها فقط توی قصه ها و افسانه ها نیست، گاهی یکی در نزدیکی ما قهرمانی ست گمنام که اگر درباره اش سخن گفته شود؛ ناشناس نمی ماند. «۲۳ نفر» شرح ۲۳ قهرمان است که شناختشان برای من و توی نسل جدید خالی از لطف نیست.

گفت و گو:

کوثر ربیعی



تعریف شما از تجربه ۲۳ نفر؟

عرفان: تجربه خیلی خوبی بود، از سه ماه قبل فیلمبرداری، شروع به تمرین کردیم، ما نقش کسانی رو بازی کردیم که واقعی بودن و این خیلی به ما کمک کرد.

علی: خب این اولین تجربه سینمایی من محسوب می شد و آشنایی با این تیم باعث ارتباط گیری های بیشتری هم در این حوزه برای من شد.

این که تو بدونی داری نقش یک جوانمرد رو بازی می کنی خیلی حس خوبی بهت می ده، من به شخصه بعد از ۲۳ نفر، پختگی بیشتری پیدا کردم، چه توی بازیگری و چه در زندگی.

خیلی از هنرمند ها بعد از سال ها کار برای یک بار رفتن روی سن جشنواره فیلم، سرو دست می شکنن و این موقعیت برای شما خیلی زود اتفاق افتاد، حستون رو درباره ش بگید.

عرفان: ما توی جشنواره اولش کاملاً بی خبر بودیم، اصلاً نمی دونستیم که قراره بریم روی صحنه، شاید نیم ساعت قبلش به ما گفتن. بعد از اینکه فهمیدیم هم هیجان زده شدیم هم شدیداً استرس گرفتیم، ولی وقتی کنار خود شخصیت هایی که نقششون رو بازی کرده بودیم روی سن جشنواره قرار گرفتیم، با خودمون گفتیم بالاخره مزد همه تلاش هامون رو گرفتیم.

آموزش می دیدم هم رسید و یکی دو نفرمان تست دادیم، بعد از یکی دو هفته دیدم که یکی از بچه های هم دوره ای ام رو قبول کردن، دیگه ناامید شدم چون نمی دونستم چند نفر رو می خوان، ولی بعد از چند روز با من هم تماس گرفتن و گفتن که قبول شدم.

سخت ترین لحظات این پروژه، کی بود؟

عرفان: سکانس های شکنجه خیلی سخت بود، درسته که باتوم هایی که باهاشون ما رو کتک می زدن پلاستیکی بود ولی توی اون هوای سرد جدا درد داشت.

علی: کلاً هر کاری سختی های خودش رو داره؛ اما مشکل اصلی این بود که ماجرای فیلم در تابستان بوده، ولی ما در زمستان فیلمبرداری می کردیم، اتون هم توی یک سوله و با لباس کم،

رفاقت شما ها با هم چطوری بود؟ حتما عوامل را کفّری کردید!

علی: نه واقعاً بین بچه ها بیشتر از هر چیزی، رفاقت بود، اما خب گاهی هم کل کل های دوره نوجوانی و شیطنت های خودمان را هم داشتیم. بعضی ها با هم صمیمی تر بودن، اما در کل ۲۳ تا رفیق صمیمی و پشت هم بودیم، این چیزی بود که از شخصیت هایی که نقششون رو بازی می کردیم یاد گرفتیم.

دو ویژگی از اون قهرمان های ملی رو بگید که دوست داشتین خودتون هم داشته باشید.

علی: ۲۳ نفر حقیقی، از لحاظ فکری خیلی پخته

بودن و اینکه یک نفر چقدر می تونه بزرگتر از سنش بفهمه و درکش بالا باشه رو واقعاً دوست داشتم، تازه اون ها افرادی بودن که هم بیشتر می فهمیدن هم نوجوانی شان را می کردند. عرفان: شما یک قصه می شنوید که مثلاً چند نوجوان در استخبارات عراق، اعتصاب کردند، ولی باید بدانی استخبارات کجا بوده، جایی که حتی خیلی از بزرگترها هم با شنیدن اسمش تنشون می لرزید، اما می بینیم که این نوجوون ها چقدر نترس بودن.

و از اون جالب تر اینکه به عالمه راه های خوب جلو راهشون گذاشتن اما با صدام همکاری نکردن خیلیه، فکر کن بهشون گفتن با کلی امکانات می فرستیمتون پاریس اما اونا نرفتن، اگر خود من در این موقعیت بودم احتمالاً قبول می کردم! ولی اون ها شجاع تر از من بودن.

به نظرتون بچه های دهه هشتادی به این راحتی با هم متحد میشن؟

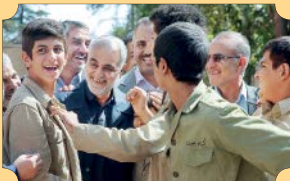
علی: به نظرم دهه هشتادی ها سریعتر با هم می شن، فقط در صورتی که توی راهش قرار بگیرن، به نظرم اگر دهه هشتادیا در شرایطی مثل ۲۳ نفر قرار بگیرن؛ شاید حتی متحد تر و محکم تر هم باشند.

شما آدم های رفیق بازی هستید؟

عرفان: من آدم رفیق بازی هستم، و سینما، پارک یا هر جایی که بخوام برم با رفیقام میرم.

علی: من زیاد رفیق باز نیستم، می دونید رفیق

«ماجرای یک عکس



عکس رویه رو رو نشون بچه ها دادیم و پرسیدیم هستون نسبت به این عکس چیه؟! (خب شاید یک دقیقه فقط بغض کردن و بعد که آرام شدن تونستن درباره اش توضیح بدن.)

علی: وقتی خبر شهادت حاج قاسم اومد

واقعاً شوکه شدم، من موقعی فهمیدم که خبر تأیید شده بود، و با صدای قرآنی که تلویزیون برای حاج قاسم پخش می کرد بیدار شدم و کل اون روز تو شوک بودم، ولی این عکس یکی از بهترین عکس های زندگی منه، یادمه یکی از بچه ها به چیزی گفت که من خندم گرفت و بقیه اطرافیان و حاج قاسم با خنده من خنده شون گرفت، من اصلاً فکر نمی کردم که ایشون حتی سر صحنه ما بیان ولی بیهوشی اومدن و ایشون چهره پرکشش و دوست داشتنی داشتن، خیلی هم با ما مهربان و خوش قلب بودن.

عرفان: این عکس برای روز اول فیلمبرداری ماست، ما داشتیم توی راهرو فیلمبرداری می کردیم که ایشون سرا اولین سکانس ما رسیدن، کارگردانمون، آقای جعفری گفته بودن به سورپرایز براتون داریم، بعد از چند دقیقه سردار وارد شدند، ما اولش به خاطر تفاوت نور داخل راهرو و آفتاب بیرون نمی تونستیم چهره ایشون رو وقتی داشتن میومدن داخل ببینیم، یکی از بچه ها پرسیدن که ایشون کی هستن؟ من گفتم مگه نمی شناسی حاج قاسمو؟ سردار سلیمانی اند دیگه! اولین نفر منو دیدن بعد از احوال پرسى دست کشیدن سرمون و برامون آرزوی موفقیت کردن.

فکر می کردم به نگاهی کنن و برن، ولی دیدیم چقدر این مرد خاکی چقدر با تواضع بودن، با همه ما سلام و احوالپرسی و رو بوسی کردن، حضور ایشون تونست ما رو حقیقتاً پراز انرژی و شوق کنه، کاش خودشون فرصت می کردن فیلم رو ببینن، این برای همه ما به حسرت بزرگ شد.

بخشید شما؟

از زبان یک بیمار

۵

دوستانم وضعیت من رو جويا شده بود، گفت: «تا همسر ایشان نیاید، من عمل را شروع نمی کنم»، وقتی خودم رو به بیمارستان رساندم باهام روبوسی کرد و گفت: «من فقط خواستم تورا ببینم تا بهت بگم کاری که تو و امثال تو برای کشور انجام دادید، از کارهای من خیلی بارزش تر و بزرگ تره.» راستی خرج عمل خانومم رو هم از منون نگرفت.

اسم من رضاست، به جز دوستای نزدیکم تعداد کمی هستن که از وضعیتم بعد از جنگ باخبر باشن. یعنی خودم دوست نداشتم مسأله جانبازی رو به رخ دیگران بکشم، چند وقت پیش همسرم مریض شد، به تومور که نمی دونم از کجا سرو کله اش پیدا شده بود زندگی ما رو از قبل هم وخیم تر کرد، روز جراحی از نگرانی طاقت نداشتم برم بیمارستان، ولی ایشون که از

